

فصل اول از این باب یاد کردم<sup>۱</sup> محمد حنفیه در سنه سبع عشر<sup>۲</sup> بمدینه در وجود آمده است و بروایتی سنه تسع عشر<sup>۳</sup> و امیر المؤمنین علی او را محمد نام نهاد و به ابی القاسم کنیت کرد و رسول خدا او را اجازت داده بود و فرمود که ای علی اگر ترا پس از من پسری آید او را بنام من نام کن و بکنیت من کنیت نه و محمد حنفیه را پنج پسر بوده است ابو هاشم عبدالله و عون و جعفر و حمزه و علی و روایتست که چون امیر المؤمنین علی علیه السلام بصورت از بنجهان نهان میشد و امام حسن و حسین وصیت فرمود که برادر خود را محمد حنفیه نیکو دارید و بدو نیکخواه باشید پس حسن و حسین صحیفه را که در او آثار نبوت و امامت بود بمحمد دادند و این صحیفه با محمد حنفیه بود تا آنکه که بیمار شد پس آن صحیفه به پسرش ابو هاشم داد و چون هاشم بن عبدالملک مروان متهم شد با امامت ابی هاشم عبدالله بن محمد الحنفیه پس ابو هاشم را بند بر نهاد و محبوس کرد و پس از مدتی او را از بند خلاص داد ابو هاشم از نزدیک پسر عبدالملک مروان بخیمه رفت که منزل و مقام علی بن عبدالله بن عباس بود و آنجا بیمار شد و چون او را وفات نزدیک رسید وصیت کرد بمحمد بن علی بن عبدالله بن عباس و این صحیفه را بدو داد و او را بخیمه وفات رسید و او را همانجا دفن کردند و محمد بن علی بن عبدالله در آن صحیفه یافت ذکر کسی از فرزندان او که خلیفه خواهد<sup>۴</sup> بود و ذکر آنکسانی که در باب خلافت مجتد و معین ایشان باشند پس محمد بن علی بن عبدالله شروع کرد تا پس از او پسرش خلافت بیافت و دعوی خلافت کرد چنانکه در کتاب عناسی واضح و مذکور است و پیوسته طایفه از شیعت که ایشانرا کیسانیده میخوانند به امامت محمد حنفیه قایل اند و دعوی میکنند که محمد حنفیه در کوه رضوی است بمدینه و کثیر غره شاعر که ازین طایفه بوده است و درین مقوله و اعتقاد این نظم گفته است :

وَلَاةُ الْأَمْرِ أَرْبَعَةٌ سِوَاءُ	أَلَا إِنَّ الْأَئِمَّةَ مِنْ قُرَيْشٍ
هُمْ أَصْبَاطُنَا وَالْأَوْصِيَاءُ	عَلِيِّ وَالثَلَاثَةُ مِنْ بَنِيهِ
وَسَبْطٌ قَدْ حَوَّثَهُ كَرْبَلَاءُ	فَسَبْطٌ سَبْطُ إِيْمَانٍ وَ بَرٍّ

وَسِبْطًا يَذُوقُ الْمَوْتَ حَتَّى  
يَقُودَ الْجَيْشَ يَقْدِمُهُ الدَّوَاءُ  
يَغِيبُ لَا يُرَى عَنَّا زَمَانًا  
بِرَضْوَى عِنْدَهُ عَسَلٌ وَمَاءُ

و سید بن محمد بن یزید بن ربیع بن مفرع الحمیری هم ازین طایفه بوده است  
و درین مذهب و اعتقاد این نظم گفته است :

يَأْتَعْبُ رَضْوَى إِنَّ فِيكَ لَطِيبًا  
مِنْ آلِ أَحْمَدَ طَاهِرًا مَعْمُودًا  
هَجَرَ الْأَنْبِيَّ وَ حَلَّ ظِلًّا بَارِدًا  
فِيهِ يُرَاعَى أَنْمَرًا وَ أُسُودًا

و همچنین گفته است :

لَوْ غَابَ عَنَّا عُمَرُ نُوحِ آيَقَنْتُ  
مِنَّا النَّفُوسُ بِأَنَّهُ سَيُثَوَّبُ

و سید بن محمد همه اوقات درین باب غلو کردی تا آنگاه که بصحبت جعفر بن محمد  
صادق رسید و در صادق علامات امامت مشاهده کرد و از دو صفحه روی مبارک او دلالت  
و صیئت مطالعه نمود و از صادق علیه السلام سؤال کرد در باب غیبت صادق فرمود غیبت  
حقیقت ولیکن این غیبت واقع شود به امام دوازدهم قایم آل محمد علیه السلام و سید را  
خبر داد بوفات محمد حنفیه و آنک یدرش محمد باقر در وقت دفن کردن محمد حنفیه  
بر سر قبر او حاضر بوده است چون سید این خبر و روایت از صادق علیه السلام بشنید از  
آن مقالات باز گردید و از آن اعتقاد که داشت استغفار نمود و پشیمان شد و با امامت  
صادق علیه السلام اعتقاد بست و در این باب قصیده انشا کرد که اول آن این بیت است :

تَجَعَّفَرْتُ بِأَسْمِ اللَّهِ وَاللَّهُ أَكْبَرُ  
وَ آيَقَنْتُ أَنَّ اللَّهَ يَعْفُو وَ يَعْفِرُ

در کتاب عباسی مسطورست که فرزندان عباس همه اوقات قابل بوده اند با امامت  
محمد حنفیه و او را امام میدانستند تا بروز کار محمد مهدی بن منصور بن محمد مهدی بن  
منصور ایشان را بر آن داشت که تا با امامت عباس معتقد شوند و عباس را امام گرفتند و امام  
دانستند و بعد از او عبدالله عباس و بعد از او علی بن عبدالله و بعد از او محمد بن علی و  
بعد از او ابراهیم بن محمد بن سقاح را پس منصور را و بعد از او مهدی پس همچنان کشیده شد  
در فرزندان او یکرا پس از آن دیگر امام میدانستند و چون مختار بن عبید ثقفی بکوفه

اظهار آن مینمود که من بیعت از برای محمد حنفیه میستانم و حال آن بود که عبیدالله بن العباس و علی بن الحسین و حسن بن الحسن بن علی در حجره زمزم باز داشته بود زیرا که ایشان از بیعت وی امتناع مینمودند و عبیدالله بن زبیر سوگند خورده بود که اگر ایشان در مدتی که عبیدالله نام نهاده و تعیین کرده بیعت نکنند آگاهی داد [دهد] و لشکر و مالی چند بمختار فرستاد و ابن الزبیر از مقاومت آن لشکر عاجز شد پس آن لشکر عبدالله عباس و علی بن الحسین و حسن بن الحسن بن علی که در بند بودند بیرون آوردند پس محمد اشعث ابی طالب پیوسته بمکه و ابن عباس بطایف و علی بن الحسین و حسن بن حسن بمدینه [بودند] و چون حجاج بن یوسف ابن الزبیر را بمکه محاصره کرد بمحمد حنفیه ازوزحمتی برسید و بدان شکایت کرد باعبدالمملک بن مروان پس عبدالملک بن مروان نامه نوشت بمختار بکوفه از شکایت کردن محمد بن حنفیه از او و همچنین هر چند وقت احوال بر او میگردید تا آنگاه که بمدینه در ربیع الاول سنه احدى و ثمانین هجری به وفات یافت و در تاریخ شیعت سنه اربع و ثمانین<sup>۲</sup> و محمد حنفیه را شصت و پنج سال بوده است رحمه الله علیه<sup>۱</sup>

دیگر ساداتی که بقم آمدند عمر به انداز فرزندان عمر بن علی بن ابی طالب ابو عبدالله العمری ذکر نسب او نکرده اند و او بکمیدان فرود آمده است مردی بس پرهیز کار و فاضل بوده است و بکمیدان وفات یافته است<sup>۱</sup> دیگر از فرزندان عمر بن علی بقم دو زن بوده اند والله اعلم و همچنین بعضی از فرزندان ابوطالب و فرزندان جعفر ابوطالب بقم بوده اند نام ایشان ...<sup>۲</sup> و بآبه در شخص دیگر بوده اند و بکاشان نیز بوده اند تمام شد ذکر اسباب و اخبار علویه که بقم بوده اند و همچنین بعضی از فرزندان ابوطالب و فرزندان جعفر ابوطالب [که] بقم بوده اند . اوی گوید که حسین بن احمد بن حمزه بن قاسم بن عبیدالله بن جعفر بن ابی طالب بقم آمد و عبدالله بن محمد بن علی جعفری روایت کند که جد او الحسین بن احمد و علی بن احمد الشجری و مردی از فرزندان عقیل ابوطالب بقم آمدند و در وقتیکه لیلی بن نعمان دبلمی و صاحب خراسان<sup>۳</sup> به نيسابور بهم رسیدند در سنه تسعم عشر و ثلثمائه<sup>۴</sup> هجریه و جد او الحسین بن احمد با احمد بن علی شجری بقم ساکن بودند و مقام کردند و تأهل ساختند و عقیل بطرف وروجرد رفت و آنجا متوطن شد و از حسین بن احمد بقم ...<sup>۵</sup> و علی در وجود

۱ - ۸۱ - ۲ - ۸۲ - ۳ - بیاض - ۴ - خ ل ، خوراسان ، ۵ - ۳۱۹ - ۶ - بیاض در اصل

آمدند و از علی بن الحسین ابو عبدالله محمد و . . . . .<sup>۱</sup> در وجود آمدند و ابو عبدالله بن محمد علی جعفری جوانی عاقل و لطیف طبع ، قناعت کار بوده است و در سنه سبع و سبعین و ثلثمائه<sup>۲</sup> بقم وفات یافته است و از محمد بن علی جعفری . . . . .<sup>۳</sup> در وجود آمدند و جد پدر او حمزه بن القاسم در وقتیکه محمد بن جعفر صادق خروج کرد در ایام خلافت مأمون با محمد جعفر بود و محمد بن جعفر بالشکری چند او را در ماه ربیع الاخر سنه هاتین<sup>۴</sup> هجری به بنبع فرستاد پس حمزه عاملی را از عمال هرون مسیب امیر مدینه نام او عبدالله بن سمیدع باصحابش بگرفت و پیش محمد بن جعفر فرستاد محمد بن جعفر ایشانرا بگشت تمام شد ذکر انکسانی که بقم و نواحی قم بوده اند از طالبیه بروجعی که من از مشایخ علویه و از ابوعلی بن الحسن بن نصر و از علی بن موسی اوسته و غیر ایشان شنیده ام و ایشان مرا روایت کرده اند بتوفیق الله تعالی و حسن تیسیره .

## باب چهارم

در ذکر آمدن عرب آل ملک بن عامر الاشعری بقم و آبه و متوطن شدن بدین هردو شهر و ذکر سبب انتقال ایشان از کوفه بقم و آبه بر اختلاف روایات و ذکر سبب کشتن **حجاج بن یوسف محمد بن سایب بن ملک اشعری** را و این باب مشتملست بر دو فصل و من در اول این کتاب یاد کردم که پیشتر از تصنیف این کتاب عزم کرده بودم که اخبار جمله عرب که بقم بوده اند در زمان جاهلیت و اسلام در کتابی مفرد یاد کنم و چون من در تصنیف این کتاب شروع کردم اولی و بهتر آن دیدم که اخبار ایشان ایضاً درین کتاب جمع کنم زیرا که عرب بقم مالک و حاکم شدند و ایشان قم را کوره گردانیدند بانفراد و مال او از اصفهان جدا کردند و در قم چندین احوال و اوضاع در سزا و سزا بر سر ایشان آمد و از حالی باحالی رفتند پس من اقتضای آنکه بر آنک آن کتاب را ایضاً با این کتاب ضم کنم و همه را یک کتاب گردانم تا در این دو کتاب عرب و اخبار ایشان مکرر نشود و من پیشتر از شروع کردن در اخبار ایشان مقدمه یاد میکنم در اول این باب که تا عبرتی باشد مرد عاقل را و آن مقدمه آنست که عرب دو بیست و هشتاد سال بقم بی بودند و قم را کوره گردانیدند مدت صد و هشتاد سال پس تقدیر آسمانی ایشانرا سعادت و یاری داد و بخت و دولت با ایشان موافقت کرد و نیکبختی و سعادت دو جهانی ایشانرا روزی شد و دعوت رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم دریافتند اول جد ایشان ملک بن عامر و پس فرزند و اعقاب او و عدد ایشان بسیار و زیاده گشت و توالد و تناسل کردند تا غایت که عدد فرزندان و اعقاب یکی از ایشان بقم در بنمدت چنانچ نامهای ایشان در کتاب انساب ایشان مثبت است زیاده بر شش هزار رسید جز از آنها که نام ایشان از نوشتن افتاده است بسبب غیبت و انتقال و رحلت کسردن و غیر آن و عدد فرزندان از صلب سه کس صد و بیست نفر بوده است و آن سه کس عبدالله بن سعد است و او را چهل و دو فرزند بوده است و حمزة بن الیسع و او را چهل و دو فرزند بوده است و عامر بن عمران

و او را چهل و یکفرزند بوده است و عدد فرزندان شش کسی از ایشان بسه هزار و ششصد وجود برسیده اند از آنجمله از نسل ابوبکر و الیسع و عمران و آدم اولاد عبد الله بن سعد دو هزار و چهار صد وجود بوده اند و از فرزندان برادرش احوص <sup>۱</sup> سعد از دو وجود ملك بن احوص و احوص یک هزار و دو سست شخص پیدا شده اند و قصه ایشان مخالف بیان <sup>۱</sup> و زراست که فرموده اند چون دولت روی بشخصی آرد فرزندان او اندک باشد و اسباب و تجمل و زینت بسیار و چون دولت پشت بر کند قصه بر عکس افتد فرزندان بسیار شوند و مال و تجمل اندک و حال آنک این معنی درباره اینجماعت عرب بر خلاف این حالت بوده است در ایام عزت و دولت و بخت و سعادت ایشانرا هم مال و اسباب بسیار شده بود و هم عدد زیاده گشته و در هنگام ادبار و فلاکت ایشانرا هم اسباب نقصان پذیرفته و هم عدد کم شده در اول حال دولت ایشان همه یکدل و یکزبان و کلمه واحد بوده اند باتفاق خلفاء خراجات معروفه خروج کردند و نگذاشتند که عمال ایشان در میانه شهر آیند و ایشانرا از سر قدرت بر بیرون شهر فرود می آوردند و همچنین در قضایا ایشانرا مدخل نمیدادند و برای خود از مردمان شهر قضاة و عدول را نصب میکردند و قاضی میکردانیدند همچنین ثابت و قائم بودند تا مذهب شیعت و تشیع با خلفا و با سایر مردم بر آشکارا انداختند چنانچ معروف شدند بدین مذهب و اعتقاد و پیشتر از ایشان جماعتی <sup>۲</sup> که مذهب شیعت داشتند در مجموع اقالیم دنیا این مذهب را پوشیده و پنهان میداشتند از مردم و تقیه میکردند و اظهار آن نمینمودند و همیشه احوال و امور ایشان منتسق و منتظم بود تا آنگاه که کلمه ایشان متفرق شد و بر یکدیگر حسد بردند و اهو به مختلفه در میان ایشان پیدا شد و چون کار های معظم و قصهای مشکل واقع می شد هر يك با آن دیگری می انداخت و تکیه و اعتماد بر دیگری میکرد پس لاجرم پایه دولت ایشان بلغزید و دشمن بر ایشان ظفر یافت بعضی هلاک شدند و برخی جلای وطن کردند مگر اندکی از ایشان که بماندند بعضی بر اندک معاشی که ایشانرا بود قناعت کردند و بعضی دیگر قافلها را بدرقه می شدند و حق السعی میکردند نعوذ بالله من سوء العواقب بر حمته و کرمه و جوده .

<sup>۱</sup> این نام باختلاف در کتاب ضبط شده است در اکثر مواضع احوص و بعضی احوص ، ۱ - خ ، ل ، میان

## فصل اول

در ذکر آن گروه عرب که بقم آمدند و وقت آمدن ایشان بقم، **ابوالحسین علی بن محمد جعفر بن خزیمه اسدی المنجم** روایت کرده است که او بخط ابی جعفر احمد بن عبدالله برقی یافت که عبدالله و احوص پسران سعد بن ملک بن عامر اشعری بقم رسیدند در ایام خلافت عبدالملک روز شنبه ماه فروردین روز نوزدهم سنه اثنین و نمانین<sup>۱</sup> از تاریخ پادشاه شدن یزدجرد بن شهریار و سنه اثنین و ستین<sup>۲</sup> فارسیه از هلاک و زوال یزدجرد و آن تاریخست مستعمل بقم معروف بنزدیک ایشان و سنه اربع و تسعین<sup>۳</sup> هجریه و چون ایشان بقم رسیدند سه ساعت و پنجدانگ ساعتی از روز گذشته بود و در آن وقت طالع شده بود اسد شش درجه و وسط السماء حمل بیست و دو درجه<sup>۴</sup> آفتاب در جوزای پنجدرجه و هفده دقیقه ماه در اسد هفده درجه زحل در اسد چهارده درجه مشتری در میزان پانزده درجه و دوازده دقیقه عطارد در ثور نه درجه زهره در ثور بیست و هشت درجه مریخ در حمل سه درجه و پنج دقیقه، حکایت اسدی از برقی تا اینجاست و من که مصنف این کتابم چنین میگویم که آمدن عرب درین وقت که ذکر کرده شد صحیحست و در آن هیچ شکئی نیست ولیکن آمدن ایشان بقم در ایام خلافت عبدالملک بن مروان نبوده است زیرا که در تاریخ سنین خلفاء آمده است که عبدالملک در ماه رمضان سنه خمس و ستین<sup>۵</sup> هجریه موافق با سنه اربع و سبعین<sup>۶</sup> یزدجردیه و سنه اربع و خمسین<sup>۷</sup> فارسیه خلیفه شد و بیست و یکسال خلیفه بود و اهل عرب در ایام ولایت و حکومت حجاج بن یوسف بعراق بقم آمدند پس تقدیر کردند و گفتند که ایشان در خلافت عبدالملک بقم آمدند بسبب کشیده شدن ایام ولایت و حکومت حجاج، حجاج والی عراق بود از قبل عبدالملک و ولید بن عبدالملک مدت بیستسال ابتدای آن سنه خمس و سبعین<sup>۸</sup> هجریه موافق با سنه اربع و ستین<sup>۹</sup> یزدجردیه و سنه اربع و اربعین<sup>۱۰</sup> فارسیه و حجاج در ایام خلافت ولید بن عبدالملک سنه خمس و تسعین<sup>۱۱</sup> هجریه و سنه ثلث و ثمانین<sup>۱۲</sup> یزدجردیه و سنه ثلث و ستین<sup>۱۳</sup> فارسیه وفات یافت

۱- ۸۲ - ۲ - ۶۲ - ۳ - ۹۴ - ۴ - خ، ل، بالشاق، ۵ - ۶۵ - ۶ - ۷۴ - ۷ - ۵۴

۸ - ۷۵ - ۹ - ۶۴ - ۱۰ - ۴۴ - ۱۱ - ۹۵ - ۱۲ - ۸۳ - ۱۳ - ۶۳

و راویان عجم روایت کرده اند از بنان<sup>۱</sup> بن آدم از فرزند<sup>۲</sup> یزدانفازار صاحب ابرشتجان از ناحیت قم که او گفت که در سنه اثنین و ثلاثین<sup>۳</sup> یزدجردیه و سنه اثنین و ستین<sup>۴</sup> فارسیه روز نیروز ساعت دوم یزدانفازار از ابرشتجان بیرون آمد بنزهتگاهی که بحوالی ابرشتجان بود و آن نزهتگاه را باغ اسفید می گفتند و آنجا بنشست و مجلس ساخت و کنیزکان و غلامان او بملازمت حاضر شدند و مردم آن نواحی مجتمع آمدند<sup>۵</sup> و هر يك هدیه آوردند درین میانه از دور نگاه کردند بموضع دیدبه شاهنده که میان راه قم و ساوه است سوارانی چند دیدند که آمده میرانند یزدانفازار یکی از غلامان خود را براسب خود نشاند و او را بفرستاد تا بدین سواران برسید تا خبر ایشان بداند و معلوم کند که ایشان چه کسی اند و از کجا می آیند و بکجا میروند آن غلام بر فرموده یزدانفازار بجانب ایشان توجه نمود و سرعت و شتاب باز گردید و گفت که این طایفه قومی اند از عرب و سرور و امیران ایشان دو برادرند یکی **عبدالله** نام و آن دیگر **احوص** پسران سعد بن ملك و باصفهان میروند یزدانفازار بفرمود تا تقدیر ساعات کردند و بدانستند که چه وقت و چه ساعت و چند ساعت از روز گذشته است و بحسب نجوم سعد و نحس آن چونت احتیاط کردند و بدیدند سه ساعت از روز گذشته بود پس یزدانفازار پسر خود را **مخسرهان** نام بفرمود تا باستقبال ایشان برود پس مخسرهان با جمعی از اهل کتاب و قلم و غیر ایشان بر نشست و بجانب ایشان برانند و بموضعی که انرا رش آهر خوانند بدیشان رسید پس مخسرهان بر عبدالله و احوص سلام کرد و در صحبت ایشان بحضرت یزدانفازار آمد یزدانفازار ایشانرا بسیار اکرام و تعظیم و ترحیب<sup>۶</sup> کرد و ایشانرا فرود آورد بسرابی که آنرا تزیین و آرایش داده بودند و فرشهای قیمتی انداختند و هر چه بدان محتاج بودند از ما کول و ملبوس و مفروش از برای ایشان در آنسرای معد و ساخته گردانید و مرتب کرد پس عبدالله و احوص در آنسرای فرود آمدند و دو شمشیر و يك زره و يك کمان و چند جامه از جامهای یمن و عراق بهدیه به یزدانفازار فرستادند یزدانفازار قبول کرد و باروز دیگر جامهای چند فاخر قیمتی

۱ - خ، ل، بنان، ۲ - خ، ل، فرزندان، ۳ - ۳۲، ۴ - ۶۲، ۵ - خ، ل، آن نواحی  
مجموع آنجا جمع آمدند، ۶ - خ، ل، ترحیب



و اسبانی چند مسرّج دهنده تمام بهای قیمتی را در عوض بهدیه و تحفه بدیشان فرستاد چون سنهٔ سبع و تسعون<sup>۱</sup> هجریه موافقه باسنهٔ سبع و ثمانین<sup>۲</sup> یزدجردیه و سنهٔ سبع و ستین<sup>۳</sup> فارسیه در آمد یزدانفازار از بهر مسکن ایشان دیه همچنان نامزد و تعیین کرد و بفرمود که عبدالله را در سرای مردی که او را آزادخره میخوانند فرودآرند و احوص را در سرای مردی که او را خربندادمی گفتند پس از آنک از برای ایشان معدّ و ساخته گردانیده بودند درین هر دو سرای آنچه ایشانرا بکار آید و بدان محتاج باشند از طرح و فرش و امانی و آلات و امتعه پس آن هر دو برادر درین هر دو سرای نزول کردند روز اردیبهشت ماه امر داد ازین سنل پس از آن یزدانفازار دیه جمر را از ناحیت قم به اقطاع بدیشان داد در ماه مهر هم درین سال و ایشانرا مدد و معاونت نمود بکارها و دراز گوشها و تخم و سایر اسباب و آلات زرع و گویند که بهربک من تخم زیاده بر صد من ربیع و ارتفاع حاصل شد و چون سنهٔ اثننتین و مائه<sup>۴</sup> هجریه موافقه با سنهٔ تسعین<sup>۵</sup> یزدجردیه و سنهٔ سبعین<sup>۶</sup> فارسیه در آمد عبدالله و احوص با یزدانفازار بمیدان حاضر آمدند و گوی بازی کردند یزدانفازار در آنروز ایشانرا ضیافت نمود و بسیاری اعزاز و اکرام کرد پس در آن مجلس عبدالله و احوص با یزدانفازار شکایت کردند از کمی و اندکی چراگاههای اشتران و اسبان و گوسفندان یزدانفازار دیه فرابه از ناحیت قم ایضاً باقطاع بدیشان داد و همیشه جانب ایشان مرعی میداشت و اکرام و اعزاز می نمود تا آنگاه که وفات یافت در سنهٔ اربع عشر و مائین<sup>۷</sup> و سنهٔ اثننتین و مائه<sup>۸</sup> یزدجردیه و سنهٔ اثننتین و ثمانین<sup>۹</sup> فارسیه روزانیران ماه مهر چنانچ من در باب عجم شرح آن گفته ام و بعضی دیگر گفته اند که عبدالله و احوص با سایر قوم و تبع بقوم [بقم] رسیدند و در روز اردی بهشت ماه اسفندار مذ سنهٔ اثننتین و ستین<sup>۱۰</sup> فارسیه اما روایت اول صحیحتر و مشهورترست از روایت دوم والله اعلم

## فصل دوم

از باب چهارم در سبب نقل و رحلت کردن آن گروه عرب از کوفه و در سبب

۱ - ۹۹ - ۲ - ۸۷ - ۳ - ۶۷ - ۴ - ۱۰۲ - ۵ - ۹۰ - ۶ - ۷۰ - ۷ - ۲۱۴ - ۸ - ۱۰۲

۹ - ۸۲ - ۱۰ - ۶۲

کشتن حجاج یوسف محمد بن سائب بن مالک اشعری را راویان از اهل عرب بقم روایت کرده اند که سبب بیرون آمدن عبدالله و احوص ایشی سعد بن ملک از کوفه آن بوده است که احوص بسیار . . . .<sup>۱</sup> کرده است بر ملوک و سلاطین وقت و چون زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام بکوفه ظهور کرد احوص با او خروج کرد زید او را امیر لشکر خود گردانید چون فرید بن علی را بکشتند احوص را بگرفتند و اسیر کردند و در زندان کوفه محبوس گردانیدند و در آن حبس مدت چهار سال بماند تا شبی از شبها حجاج بن یوسف بن عمر ثقفی که امیر کوفه بود حاضران مجلس خود را گفت کیستند اشراف عراق را یاد کردند **حجاج** گفت این جماعت که شما یاد کردید از اشراف عراق نیستند از اشراف عراق عبدالله بن سعد اشعریست چه مدت چند سال میگذرد که برادر او احوص بنزدیک من محبوس است و او هرگز از من درخواست نکرد که او را از حبس بیرون آرم مع هذا که اگر او از من درخواست کند من سخن او را پاسخ کنم و او همه روزه حاجتهای اهل عراق بر من عرض میکند و من سخن او همه را قبول میکنم و میگذارم بعضی از حاضران از صحبت حجاج بیرون آمدند و این قصه را با احوص باز گفتند احوص گفت اگر این سخن حقیقت و در آن خلافتی نیست زود باشد که مرا درین ساعت از حبس اطلاق کنند و خلاص دهند چون حجاج در بامداد آمد احوص را از حبس بیرون آورد و بروایتی دیگر **عبدالله** از او درخواست کرد تا حجاج او را خلاص کرد و ایضاً روایت میکنند که احوص از مردمان روزگار اشجع و دلاور تر بود و بر دهاقین و غیر ایشان بسی شدت و درشتی کردی پس دهاقین شکایت کردند از **با خالد** بن عبدالله قشری که امیر عراقین بود خالد روی دل دید<sup>۲</sup> و بجانب احوص میل کرد و سخن ایشان درباره او نشنید پس چون حجاج بن یوسف والی عراق شد دیگر باره دهاقین از احوص و بد معاملتی او با ایشان شکایت کرد و در خدمت حجاج از او گله کردند پس حجاج بدین سبب احوص را محبوس کرد تا آنکه **کاه** او از حبس خلاص یافت

۱- موافق رسم الخط نسخه مالک بشکل ملک است و در اول باب چهارم سطر سوم محمد بن سائب بن (ملک) اشعری طبع شده که همین مالک باشد و ما در او ائیل کتاب نیز چنین ضبط کرده ایم یعنی هر جا کتاب

مالک نوشته مالک و هر جا ملک آورده ملک طبع شده است. ۱ - بیاض [درشتی]

۲ - روی دل نمودن کنایه از احسان کردن است (منتخب از برهان قاطع) .

چنانچ ذکر و شرح آن گذشت پس احوص خواست که برادرش عبدالله را به بیند عبدالله بدو پیغام داد که می باید که نظر من بر روی تو نیاید و من تو را نه بدینم و مصلحت درین است که خود را پنهان و پوشیده دار و در ساعت بموضعی نقل کن که مرا معلوم نباشد که تو کجا ساکنی که من ایمن نیستم و میترسم که این مرد از خلاص کردن تو پشیمان شود و آنگاه مرا گوید که برادرت را طلب کن و بصحبت من حاضر آر پس من سو گویم خورم که از تو خبر ندارم و ندانم که تو کجایی چون پیغام عبدالله باحوص رسید احوص به بعضی از ضیعتهای خود روانه شد پس اتفاقاً اصحاب **حجاج** را گفتند که تو سبعی از سباع عرب را از بند رها کردی بی اذن و اجازت خلیفه و شاید که بدین سبب از خلیفه جفا بدینی و بتو زحمت رسد چون حجاج این سخن بشنید از رها کردن احوص پشیمان شد عبدالله را بخواند و از او در خواه کرد که احوص را باز گرداند تا از برای احوص از خلیفه موهبتی و عطایبی حاصل کند و او را استمالت و دلخوشی دهد عبدالله سو گوید یاد کرد که نظر او بر برادرش **احوص** نیامده است و نداند که کجاست و درین سو گوید راست گو بود و **حجاج** یوسف او را درین سو گوید خوردن تصدق نمود و رها کرد بعد از آن عبدالله و احوص در نهان یکدیگر را بدیدند عبدالله احوص را گفت که کوفه بمنزل ما نشاید و بدین صورت که تو در آنی بهتر آنست که ما از این شهر جلای وطن کنیم و ازینجا دور شویم که من میترسم که تو را ناگه بگیرند و بکشند پس بر آن اتفاق کردند و قرار دادند که از کوفه بروند و پیشتر احوص اهل و عیال و فرزندان را بردارد و برود و عبدالله باز ایستد وضعیها بفروشد و در عقب احوص پیوندد پس احوص باهر دو برادرش عبدالرحمن و **نعیم** و تمامی اهل و عیال و فرزندان و بعضی از خدمتکاران بخفیه از کوفه بدر آمد و آمد تا بماهین و بماء البصره چند روزی مقام کرد و بدان موضع در میانه فرزندان ایشان و بقاء افتاد و خسته شدند<sup>۱</sup> و بسیاری از ایشان بمردند و چنین گویند که عبد الرحمن بن ملک بن عامر را چهل یسر بودند همه بدان موضع بمردند الا بکر<sup>۲</sup> و قتیبه<sup>۳</sup> ابنی عبد الرحمن که تا آنگاه که بکوههای قریه ابرشتجان از ناحیت قم برسیدند و بموضعی که بسیار آب و گیاه بود فرود آمدند بچشمه که آنرا بشك

۱ - خسته شدند یعنی مریض گشتند ۲ - درمن؛ بگردو قتیبه ۳ - ممکن است قتیبه باشد

چشمه میخواندند و بروایتی آتشم رزه و خیمه زدند و چند روز مقام کردند و قافلها که میگذشتند ایشانرا حمایت میکردند و بدرقه میشدند و بعد از آن فکر و اندیشه مینمودند که بکدام طرف و جانب بروند و حال آنکه اهل عجم آن چشمه را مبارک میدانستند و متولی آن چشمه و پاک کننده آن مردی عاقل و زیرک بوده است از اشراف ناحیت ابرشتجان نام او **خرینداد** اتفاقاً چون خرینداد بدان چشمه آمد احوص با آنجماعت عرب آنجا فرود آمده بود چون نظر خرینداد بر آن خیمها و گلّه اسبان و اشتران آمد چیزی منکر دید و از آن تعجب نمود و با احوص مردی بود نام او در میان عرب حباب و در میان عجم خوشنما لغت عرب و فارسی هر دورا نیکو میدانست و گویند که او از فرزندان **حباب** از دی بوده است آل حمید بن احوص ازدیانرا با او نسبت میکنند بشهر قم خرینداد بنزدیک ایشان رفت و از بعضی از ایشان احوال ایشان پرسید حباب گفت این گروه قومی اند از اشراف عرب از فرزندان ملک بن عامر اشعری که اسب خود را در دجله راند روز مداین در جنگ کردن با عجم و ملک سرای **بهرام** جور که در مداین بود به اقطاع بدو داد و او مالک و متصرف آن شد چون خرینداد این سخن از حباب بشنید از اسب فرود آمد و پیاده شد و بر **احوص** سلام کرد و بسیاری او را دعای خیر گفت و مدح و ستایش نمود احوص خرینداد را بنزدیک خود خواند و او را اعزاز و اکرام کرد و بفرمود تا به پیش خرینداد نان مله که بشیر سرشته بودند و ریسمانها از گوشت پخته قدید کرده و به آلات گرم مثل زعفران و ابازیر و دارچینی و غیر آن استعمال نموده و شراب عراق آوردند خرینداد گفت این موضع بس مبارک است نشاید در آن شرب کردن و مثل نای و بریط و دف و تنی و چنگ و سایر آلات لهو<sup>۱</sup> زدن بعد از آن حباب از خرینداد پرسید که نام تو چیست گفت خرینداد حباب احوص را گفت بشارت باد که معنی و تفسیر این مرد<sup>۲</sup> جدالسعید است یعنی نیکبخت چون خرینداد خواست که باز گردد احوص بعضی از آن ریه مانهای گوشت قدید مززّه با چند هدیه و تحفه دیگر با او روانه کرد و خرینداد در عقب آن ایضا با احوص هدیهها و حلوا و شراب قریه میم که از جبال قم است فرستاد و شراب میم در آن زمان بس مرغوب الیه

۱ - خ ل الهو و لمب ۲ - باید اینطور باشد : تفسیر نام این مرد

بوده است پس **احوص** از آن شراب و حلوا که خربنداد فرستاده بود خود را از آن کشیده میداشت و تناول نمیکرد تا آنگاه که حباب از آن تناول کرد بعد از آن احوص نیز تصرف کرد پس خربنداد یزدانفازار را ضیافت کرد و آنچ احوص به هدیه بخربنداد فرستاده بود بر یزدانفازار عرض کرد یزدانفازار آن چیزها را طرفه شمرد و آنرا مستحسن داشت پس **خربنداد** خبر احوص و شرف و بزرگی او بیزدانفازار بگفت یزدانفازار از او از طالع وقت فرود آمدن آن گروه پرسید و از سعد و نحس و عاقبت مرجع و مال آن، خربنداد منجم بود گفت ماه ماه اسفندارمذ است و روز روز ارد و برج طالع حمل و فصل فصل ربیع و من می بینم که امر و دولت ایشان قوتی دارد باشد که اعقاب ایشان را شانی عظیم و دولتی قدیم و کاری جسیم روی نماید رای ما و رای شما آنست که با ایشان حسن معاشرت کنیم و همسایگی ایشان را غنیمت دانیم پس دیگر باره بر سر شرب رفتند و بقیه روز بلهو و لعب گذرانیدند و حال آنک در آن وقت دیلم بیلااد جبل در می آمدند و غارت میکردند و برده میبردند و کشتش میکردند اتفاقاً که قومی از دیلم روز نیدروز بر عادت خویش بدین ناحیت در آمدند زیرا که معلوم داشتند که درین روز مردم بکدوزدن و لهو و لعب و گوی بازی کردن مشغول باشند چون بنزدیک آنموضع رسیدند که احوص و مردمان او فرود آمده بودند بسیاری از شتر و اسب دیدند که در آن حوالی رها کرده بودند و خیمهای بسیار دیدند که آنجا زده بود دیلم چون آنچنان دیدند گفتند بغنیمتی تمام افتادیم پس بجانب آن خیمها و اسبان و شتران بشتافتند و از احوال عرب و نزول ایشان خبر نداشتند و ندانستند و حرب و کار زار عرب و تیر و کمان ایشان ندیده بودند و از آن غافل بودند چون احوص آن قوم و آن طایفه را بدید در حال آواز کرد تا قوم و خدم و غلامان و بندگان او حاضر شدند و بفرمود تا بر نشینند پس ایشان بدان اسبان و شتران چنانچ عادت عرب باشد آواز کردند همه بجانب ایشان بشتافتند پس بر اسبان سوار شدند و روی بدیلم نهادند و جنگ و حرب در پیوستند و بر دیلم تیرباران کردند و بسی بر نیامد که ایشانرا بشکستند و بهزیمت کردند و بعضی را بکشتند و بعضی را بگرفتند و اسیر کردند پس احوص با اسیران و سرها روی را به ابرشتجان نهاد ابرشتجیان چون از دور احوص و مردمان

او را بدیدند گمان بردند که گروه دیلم اند فریاد بر آوردند و گفتند که دیلم آمدند پس مردم ابرشتجان در حصار گریختند و در بیستند بر عادت خویش تا آنگاه که احوص و اصحابش با اسیران دیلم و سرها بنزدیک رسیدند چون مردم ابرشتجان ایشان را بدیدند در بگشادند و باستقبال بیرون دویدند و بر سر احوص دراهم و زعفران نثار کردند و شادی نمودند از ظفر یافتن احوص بر دیلم و خربنداد پیش ایشان باز رفت و بسیاری ایشانرا تهنیت کرد و مدح و ستایش نمود پس **خر بنداد** با احوص و اصحاب احوص به ابرشتجان در آمدند و بصحبت **یزد انفاذار** حاضر آمدند یزدانفاذار بوجود و حضور ایشان بغایت شادمانه گشت و شادی نمود و ایشانرا مرتبه رفیع نهاد و پایگاه بلند و از **احوص** درخواست کرد که بدین ناحیت مقیم شود و اجابت کرد و راضی شد پس اتفاق کردند بر آنکه احوص بقریه ممتجان که در میان ناحیت واقع شده است فرود آید تا چون دیلم از هر طرف که خواهند که در آیند **احوص** منع ایشان کند و بدفع ایشان مشغول شود پس احوص بممتجان فرود آمد در سرایی که بنزدیک دولکاب که الیوم معروفست بسرانجبین چون شب در آمد احوص از حجره آن سرای گریه زنی شنید که خداوند آن سرای بود گمان برد که مگر یکی از غلامان او بدو ایذائی و زحمتی رسانیده است بدان زن آواز کرد که ای فلانه که ترا رنجانیده است که تا من او را ادب دهم و بسزا رسانم زن گفت کسی از غلامان تو مرا نرنجانیده است ولیکن شوهرم وفات یافته است و مرا از دو فرزند خورداست و او را از زنی دیگر فرزندان بزرگند و ایشان بر من و فرزندان من در تر که شوهرم ظلم میکنند و حیف و میل مینمایند احوص او را وعده داد که فرزندان شوهرش را از ظلم کردن برو و فرزندان آن منع کند آن زن گفت این چه تو میگویی اگر بفعل خواهی آوردن قسط من و فرزندان من از تر که و اموال شوهرم از من بخر و آن چندین جزواست و درک و عهده آن بر من بود تو میدانی با خصمان من که من قوت مقاومت با ایشان ندارم احوص حصه آن زن و فرزندانش بخرید و محکمه ساخت با فرزندان بزرگ مورث و حق خود را از تر که مستخلص کرد و هر چه میفروختند از املاک و ضیاع و اراضی میخرید تا صاحب املاک شد و همه اوقات مترصد و مترقب می بود تا هر گاه که جمعی از دیلم بدین ناحیت برسند

ایشانرا بکشند و اسیر کنند تا غایت که مردم از آمدن دیلم بوجود احوص در حمایت آمدند و دیلم از آن ناحیت منقطع شدند و باز ایستادند بعد از آن چون برادر احوص **عبدالله** از فروختن ضیعتها بکوفه فارغ شد و چنین گویند که بهای آن ضیعتها پنجاه هزار مثقال طلا بوده است در طلب برادرش احوص از کوفه بیرون آمد بقم به احوص رسید که بقم متمکن نشسته بود و چند ضیعه و چند سرای خریده و مالک شده او را گفت ای برادر این چه بود که تو کردی که بدین موضع وطن ساختی که من بدان راضی نیستم چرا به اصفهان و قزوین که از نغزهای مسلمانانست قصد نکردی **احوص** گفت این موضع ما را بهترست و بر ما مبارکست و در اصفهان از عرب مضربه بسیارند از هر يك قبیله و طایفه دیگر قدر ماندانند و ما در میانه ایشان معزز و مکرم نباشیم و اما قزوین اگر غرض تو آنست که آنجا نغری است از نغور مسلمانان که کفار بدان قصد میکنند تو میخواهی آنجا ساکن شوی تا حسبۀ لله و ابتغاء لمرضاة دفع کفار از مسلمانان بکنی این ناحیت نیز نغری است که دیلم از آن منقطع میشوند و زحمت میدهند عبدالله اصرار کرد و مبالغه نمود بدر رفتن و احوص ابا مینمود و میگفت که من مقام نکم الا اینجا و احوص در مدت عمر خلاف سخن عبدالله نکرده بود در هیچ چیزی و هیچ وقتی الا در آنروز چون عبدالله کودکان و عیالان خود را بر نشاند و زنان و کودکان از یکدیگر جدا شدند ناله و فریاد کردند و بیکیدیگر نمودند و هرگز در میانه ایشان جدایی نشده بود و این معنی عادت نکرده بودند پس همه بگریه در آمدند و فریاد و افغان از میان ایشان برخاست احوص را گفت ای سخت دل تو باین اطفال هیچ رحم نمیکنی و دل بر ایشان نمیسوزد احوص گفت من بر ایشان رحمت میکنم و شفقت میبرم موضعی خوش و فراخ بوم و بسیار نعمت از بهر ایشان اختیار کرده ام و التّائید لا یکذب اهل و آن کس را که از پیش بفرستند تا از بهر ایشان اختیار موضعی و مقامی کند که از برای نزول کردن و مقام ساختن شاید که باهل خود دروغ نگوید بعد از آن احوص غلامان خود را آواز داد تا بارهای شتران عبدالله بیندازند و محملها فرود آرند و غلامان احوص بدان امتثال نمودند پس عبدالله گفت کجا نماز بگذارم من نمیخواهم که نماز در سراهای مجوس بگذارم احوص او را گفت که نماز در خیمها میگذار تا من از برای تو سراپی و

مسجدی بنا کنم پس عبدالله نزول کرد و در خیمها مقام نمود و ساکن شد تا آنگاه که احوص از برای او آن سرای **ککه** بر پس مسجد عتیق است بنا کرد و این مسجد بدر پل بساخت و در قدیم این مسجد آتشکده بوده است احوص آنرا خراب کرد و بجای آن مسجد بنا نهاد و اول مسجدی که بدین ناحیت بنهادند آن مسجد است پس احوص و عبدالله با قوم و تبع خود بدین ناحیت مقام کردند و ایمن و مطمئن خاطر بنشستند و **یزدانفادار** و خربنداد و اشراف و بزرگان آن ناحیت همه اوقات بر ایشان سلام میکردند و معزز و مکرم میداشتند راوی گوید که چون **عبدالله** و احوص خربنداد را گفتند که چونست که تو شیر و شکر و عسل بر دیگر طعامها مقدم داشتی **خربنداد** گفت که من اول شیر بنهادم تا سبب تا کید همدایگی و حق همشیرگی و تا کید محبت و مودت گردد و موجب حرمت و عزت شود و بعد از آن شکر و عسل بنهادم زیرا که درین هر دو حسن فال و بمن تمام است و موجب حلاوت اقوال و افعال است و شیر اصل غذاهاست و عسل میوه و حاصل منج است و مزیل و بردارنده مکر و حیلتست و شکر سبب امان از فریب و دروغ گفتن است و سبب حفاظ و شکر و رعایت و حفظ الغیب پس عبدالله و احوص گفتند که ما تو را برادر دینی و رضاعی و هم پستی و نصیحت و اشارت کردن قبول کردیم و با تو عهدی مؤکد و پیمانی مؤبد بستیم و شما در میان ما بمحل برادران و پدران و پسران فرود آمدید هیچ یک از ما و شما می باید که نصیحت دریغ ندارد و آنچه در دست وی بود از دنیاوی با یاران و برادران سخاوت کنند و بخشش نمایند و بدان بخل نکنند و شمار است از جانب ما مواسات و مواخات و مناصحت و شما در اموال و اسباب و نعمتهای ما شریکید و شمارا در آن حق و نصیب است ما سخن غمّازان و نمانان در حق شما قبول نکنیم و بر دشمنان تیغ و شمشیر باشیم و ما شما بدین عهد و موثیق و شروط و پیمان بپسران خود وصیت کنیم و ما بحق سبحانه و تعالی امیدواریم که کارها بنظام شود و صنع جمیلش در حق ما با تمام رسد و این شروط و عهد که بر زبان رانیدیم محقق گرداند و از قول بفعال آید و هو حسبنا و نعم الوکیل، پس خربنداد بر ایشان بسی دعا کرد و تحسین و آفرین نمود و بقیّه روز بله و ولعب و خرمی شادی بگذرانیدند و بآخر آوردند پس عبدالله و احوص بمنزل و مقام خود باز رفتند



چنین گویند که کمبیز کی از آن خربنداد در خواب دید که او در باغی بزرگ بود و دیوارهای آن باغ بیفتاده بودند و جمعی در آن باغ بودند و دیوارهای باغ را می نهادند و عمارت میکردند و در میانه آن باغ دو سرو بزرگ بودند و بر زمین افتاده بودند و از بدخ آن هر دو سرو شاخهای بسیار سبز و تازه شده بودند پس آن جاریه در خواب از آنجماعت که آنجا حاضر بودند پرسید که چونت که این هر دو سرو افتاده اند و از اصول ایشان این شاخهای سبزه تازه برآمده اند چه سرو در ناحیت ما چون خشک شود دیگر باره سبز نگردد یکی از حاضران آن کمبیزک را گفت که تو راست میگویی ولیکن این باغ که تو می بینی با این هر دو سرو از زمین عربست پس آن کمبیزک از خواب در آمد و این خواب بر خربنداد عرضه کرد خربنداد تعبیر کرد و گفت اما باغ آشیانه و منزل و مأوای اینجماعت عربست و آن هر دو سرو **عبدالله** و احوص اند و شاخها که از اصول این هر دو سرو برآمده اند **عقاب عبدالله** و احوص اند از پس ایشان و خربنداد بدانت که این قوم را زود باشد که دولتی و شانی عظیم پدید آید پس خلوت ساخت با **عبدالله** و احوص و آن خواب با ایشان باز گفت و از بهر ایشان تعبیر آن بیان کرد و بغایت خرم و شادمانه شدند و بسیاری حمد و شکر باری عز اسمه بر آن بگفتند و از **خربنداد** تمه کفایت و معیشت درخواه کردند پس خربنداد و **یزدانفازار** و وجوه و اشراف آن ناحیت از **عبدالله** و احوص درخواه کردند که میانه ایشان کتابی و عهدنامه باشد مشتمل بوفای عهد و محافظت یکدیگر در نفس و مال و با یکدیگر مصادقت و راست گفتاری شمار کردن پس **عبدالله** و احوص حباب را گفتند تا این کتاب و عهدنامه بنویسد و **حباب** بنوشت و از طرفین تأکید و تشدید در آن یاد کرد و همه خطهای خود در آن ثبت کردند و به انکشتری **سعد بن ملک**<sup>۲</sup> مهر کردند بعد از آن حباب از خربنداد اعاده آن تعبیر کرد خربنداد گفت من تعبیر چنان کنم که آن باغ مستقر و منزل این جماعتست و آن هر دو سرو **عبدالله** و احوص اند و اغصان که از اصول آن هر دو سرو برآمده بودند **عقاب** و فرزندان ایشانند از پس ایشان و زود باشد که عقب **عبدالله** و احوص بمرتبه برسد که ورای آن نهایی نباشد بسبب آنک همه یکدل و یکزبان باشند و بمثل کلمه

۱ - خ، ل، یادید، ۲ - همان مالک است که برسم الخط ملک ضبط شده،

واحدده باشند و مدد و معاونت یکدیگر کنند و بار یکدیگر بکشند و طریق سخاوت و بذل و جوانمردی سپرند لاجرم چون ایام ایشان برینمنوال گذرد هیچکس در ایشان طمع نکند و بر ایشان ظفر نیابد و طالع وقت فرود آمدن ایشان دلالت میکند بر تمکن ایشان مدت سیصد و شصت سال والله اعلم، راوی میگوید که برین عهد و شرط اقامت کردند و مقیم شدند و تناسل و نوالد ایشان بسیار شد و شوکت و عظمت ایشان بحدّ اعلی رسید و بر خریدن ضیعتها حریص شدند و بزبادتی کسب معیشت و بنا نهادن سراها و ایوانها و عمارت‌ها مولع شدند و **عبدالله** و احوص نیابت یکدیگر میکردند و در قصد اصفهان هرگاه که یکی از ایشان با اصفهان رفتی تا از عمال اصفهان خراج این ناحیت ضمان کنند آن برادر دیگر بر جای و مقام بندهستی بعد از آن عبدالله بن سعد بهمدان و اصفهان والی شد و حاکم شد تا آنگاه که از آن استعفا نمود و طلب عزل و ترك آن کرد چنانچ من در موضع خود باد کنم انشاء الله تعالی و حده العزیز

### ذکر نقض عهد و شکستن پیمان اهل عجم مراهل عرب را

عهدی که میان عرب و عجم قم بود عجم آنرا بشکستند و خلاف عهد و پیمان کردند و عرب بسبب آن وجوه و اشراف عجم را بکشتند، چنین روایتست از بعضی روایان عرب که از مشایخ خود روایت کردند که میانه عرب و عجم که بقم بودند همه اوقات با یکدیگر موافقت مینمودند و همه متابعت یکدیگر میکردند و بر عهد و میثاق که میان ایشان بود مواظبت میکردند تا آنگاه که **یزد انفاذار و خربنداد** و وجوه و اشراف عجم که با عرب عهد و پیمان کرده بودند وفات یافتند بعد از آن فرزندان عجم بزرگ شدند نظر کردند در **عبدالله** و **احوص** و فرزندان ایشان و کار و شغل ایشان هر روز قوت زیاده تر و شوکت و عظمت متضاعف و عدد بیشتر میشد و ضیعتها و املاک متملك میشدند فرزندان عجم چون چنان دیدند با خود گفتند که اگر این قوم عرب برین شوکت و دولت بمانند بدین ناحیت غلبه کنند و بدست فراگیرند و زمام اختیار از دست ما بکشند اگر ما تدارك قصه خود با ایشان نکنیم و فرصت غنیمت نشمریم هلاک

شویم و بر اقیبیم پس اتفاق کردند که عرب را از این ناحیت بیرون کنند و این معنی عجم را در وقت غیبت **احوص** از قم و رفتن او باصفهان روی نمود و عدم حضور او غنیمت دانستند پس پیغام فرستادند بعبدالله که ما شما را نمیخواهیم و نمیخواهیم که شما بناحیت ما متوطن باشید ازین ناحیت بیرون روید عبدالله جواب داد ایشانرا که چه چیز از ما صادر شده است بر خلاف ارادت و دلخواه شما ما را از آن آگاه کنید تا از آن بر گردیم و بر حکم شما در آن فرود آییم عجم گفتند که ما همسایگی شما مطلق نمیخواهیم از همسایگی ما انتقال کنید و بروید عبدالله دیگر باره رسول خود را بدیشان فرستاد و پیغام داد که میان ما و شما عهدیست و ایشانرا از عاقبت شکستن آن عهد بسی تحذیر کرد و تخویف نمود ایشان منعظ نشدند و منتبه نگشتند و بد عهدی و شر و اذا زیاده کردند و گفتند اگر شما بادب و حرمت از ناحیه ما بیرون نروید ما شما را بقهر و جبر و اکراه بیرون کنیم بعد از آن کودکان و دیوانگان و بیخردانرا تعلیم کردند و بر آن داشتند و فرستادند تا سنگ و نجاست در سرای عبدالله می انداختند و برو سفاهت میکردند تا عبد الله از آن بتنگ آمد و از سرای خود بقریه فرابه نقل کرد و از اهل عجم درخواست کرد که آنقدر مهلت<sup>۱</sup> واجل بدهند که **احوص** بیاید او را مهلت دادند پس عبدالله نامه نوشت بانحوص و او را از غدر اهل عجم و نقض عهد و پیمان و بیحرمتی و سفاهت کردن ایشان برو خبر کرد و آگاهی داد چون احوص ازین واقف شد بشتاب و تعجیل از اصفهان بیامد چون بدین ناحیت رسید عبدالله را دید بقریه فرابه فرود آمده بود و دیده بانان و جاسوسانرا برگماشته عبدالله قصه که میان او و اهل عجم رفته بود با احوص باز راند و گفت این از خیانت تست بر من که تو مرا با کراه بدین مقام و بدین ناحیت باز داشتی تا بمن این همه خواری و استخفاف و بیحرمتی برسید چرا نگذاشتی که من بجایی که خواهم مقام کنم و وطن سازم و ارض الله و اسعه احوص گفت که من نخواستم که بتو و بخود بدین ناحیت مقام کردن الا خیر و من گمان نبردم که این قوم با ما نقض عهد کنند چه ما ازیشان جز از خیر و صواب و صلاح نمیدیدیم و با ما صنع جمیل و سعی جزیل می نمودند من بدیشان رسول فرستم و پیغام دهم و

بدانچ جواب ایشان اقتضا کند تدبیر کار خود بکنم و هر چه ایشان مستحق و سزاوار آن باشند از بغی و ستم کردن ایشان با ما با ایشان بکنم و توکل بر خدا کردم چون خبر قدوم احوص باهل عجم رسید دیگر باره رسول فرستادند و پیغام دادند که اکنون مدت مهلت شما باآخر رسید و احوص آمد و شما را دیگر حجت نماند از ناحیت ما بیرون روید احوص بدیشان پیغام فرستاد و ابلاغ حجت و تأکید گفت اگر از ما بشما ماللتی رسیده است و چیزی کرده ایم که بر دل شما خوش نیامده است باز گوید تا از آن برگردیم و دیگر چنان نکنیم و تجدید عهد و پیمان کنیم و بدان وفا نماییم و بیشتر از آنک ما نقض عهد کنیم و از پیمان برگردیم شما از عهد بر مگردید و بدان وفا نمایند و از بغی و ستم پرهیزید و برسید که عاقبت آن وخیم است اهل عجم بجواب گفتند که ما همین سخن از برادرت **عبدالله** شنیدیم و ما هیچ چیز از شما **مکروه** و نا محمود نیافتیم الا آنک ما همسایگی شما نمیخواهیم و ما را مصلحت نیست که شما در ناحیت ما ساکن باشید ازین ناحیت بیرون روید پیش از آنک ما شما را بزشتی بیرون کنیم چون احوص از مجاورت ایشان و باز گشتن ازین سخن و مصالح کردن از جهت ایشان نومید شد و هیچ حیلت نماند ایشانرا گفت چون میانۀ ما و شما بدین انجامید از میانۀ شما بیرون رویم و بدین بغی و ستم که شما بر ما میکنید نن در دادیم بدین سراها و وضعیتها که ما را درین ناحیتست چه کنیم اهل عجم گفتند که آنرا بما فروشید **احوص** بگفته از ایشان مهلت طلبید تا این املاک بفروشد ایشان او را مهلت دادند **عبدالله** و احوص با قوم و مردم خود بمنزل و مقام خویش باز آمدند و بدین شرط و عهد چون پنجروز از مدت مهلت بگذشت اهل فرس را بدین ناحیت اتفاقاً روزی بود که آنرا تعظیم مینمودند و بزرگ میداشتند و اجتماع در آنروز و اکل و شرب مبارک میداشتند و احوص را هفتاد بنده درم خریده بود همه را بخواند و هر يك را ازیشان دبه و سرابی بداد بشرط آنک صاحب آنسرای ودیه را بکشند و سرهای ایشان بشزدبک احوص آرند ایشان احوص را گفتند که ما در شب چگونه رئیسان را از دیگران تمیز کنیم احوص گفت بروید در میانۀ ایشان و با ایشان اختلاط کنید که ایشان بسبب مشغولی بسبب شرب و اسراف در آن شما را از اصحاب خود تمیز

نکنند و چون شما درین میان رئیس هر قومی بشناختید و فرصت یافتید او را بکشید و سرش ببرید و بنزدیک من آرید و اگر بر شما مشتبه شود و بندانید که سرور و مهتر و رئیس ایشان کدام است هر آنکس که ازو بوی خوش آید او را بکشید و احوص برادرش را **فهم** ایضا بسرفت فرستاد **نعیم** صاحب سرفت را بگرفت و اسیر کرد پس مالی چند ازو بستد و او را رها کرد و احوص را مملوکی بود دعوی میکرد که از عربست و از احوص در خواص کرده بود که او را باسم عرب نام نهد و بدین سبب احوص برو خشم گرفته بود که اگر نظر او برو آید البته او را بکشد بدین سبب آن مملوک از وی گریخته بود پس شبی که آنرا بشب بیات نام نهاده بودند در آمد آن مملوک قصد دیه جمکران کرد و بجمکران چهار برادر بودند که سخت ترین مردم آن ناحیت بودند بر **عبدالله** و احوص آن غلام طلب فرصت میکرد تا فرصت یافت و آن هر چهار برادر را بکشت و سرهای ایشان ببرید و هر یک از **ممالیک** هفتاد گانه قصد آن دیه کردند که از برای او نامزد کرده بود و صاحب آن دیه مراقبه میکردند و چشم میداشتند تا او را بکشند و سر او ببریدند و چون بوقت سحر رسید مجموع **ممالیک** هفتاد گانه احوص با سرها قصد مجلس او کردند تا غایت که هیچ کس از ایشان در مراقبت و کشتن صاحب خود خطا نکرده بودند و هیچ یکی از رئیسان این دیها از ایشان فوت نشده بود و آن مملوک گریخته ایضا پیش **احوص** آمد با آن سرهای چهار گانه چون نظر احوص برو آمد گفت **ویحک** من همین ساعت البته تو را بکشم آن غلام آن سرهای چهار گانه را از تو بره که با خود داشت بیرون آورد و پیش احوص بنهاد و نام ایشان یاد کرد و بگفت که این سرها زان کیستند احوص سر او را بوسه داد و خوشنود شد و گفت تو فرزند منی وارث و موروثی کدام نام از نامها تو آنرا دوست تر داری تا من ترا بدان نام نهم گفت مر اشیبان نام نه احوص آنرا بدان نام تسمیه کرد و از جمله و اصلاص خود گردانید و چون آن سرها را در پیش احوص صف صف بنهادند و در پهلوئی یکدیگر نشانند احوص بفرمود تا مجموع آن سرها را در دهلیز سرای برادرش **عبدالله** نهاده و **عبدالله** را ازین فکر و تدبیر بهیچ نوع خبر نبود و ندانست<sup>۱</sup> چون بوقت سحر رسید **عبدالله** خواست که

بیرن آید و بمسجد رود تا نماز بگزارد و فرا پیش او غلامی چراغی در دست گرفته بود و میرفت چون عبدالله پای در دهلیز نهاد سیاهی را دید که پیش از آن ندیده بود غلام را گفت که این چه سیاهی است غلام نظر کرد و گفت ای مولانا این سرهای مردمانند عبدالله صیحه زد و کلمه چند استرجاع بر زبان راند و گفت این از عمل و فعل برادرم احوص جاهل است که همیشه مرتکب کارهای بزرگ میشود تا اکنون ارواح ما را در معرض تلف خواهد انداخت و فریاد کنان بسرای احوص در آمد و گفت کجایی ای ظالم این چیست که تو کردی احوص به پیش او بر آمد و گفت این صورت بسبب بغی کردن ایشانست بر ما ایشان به ابتدا بر ما ستم کردند و عهدی که میان ما و ایشان بود بشکستند پس حق سبحانه و تعالی ما را بر ایشان فرصت داد و نصرت نمود عبدالله گفت که زود باشد که اصحاب ایشان و اهل این دیهها چون در بامداد آیند و این خیر بدیشان رسد گرد ما در آیند و بر ما غلبه کنند ما چه خواهیم کردن و چه خواهیم گفتن احوص گفت تو بمسجد رو و مرا با ایشان گذار چون تو در بامداد آبی هیچ یکی را از ایشان نه بینی پس بفرمود تا مجموع آن سرها را در چاهی انداختند چون مردم آن ناحیت در بامداد آمدند و بتسامع آنچ در شب رفته بود معلوم کردند بعضی بر دست عرب مسلمان شدند و بعضی پناه بدیشان آوردند و دیگران در شهرها متفرق و پراکنده شدند و ناحیت از دشمنان **عبدالله** و احوص خالی گشت و این ناحیت بر ایشان مسلم شد پس امیران عرب مردم را دلخوشی دادند و بخیر و نیکی درباره ایشان وعدها دادند پس مقیم شدند و استقامت یافتند و از سر طمانیت و امر ساکن شدند و چون احوص واقف شد بر آنک برادرش **نعیم** صاحب سرفت را رها کرده است و او سوگند خورد که من البته او را بکشم و آنچ او از سرفتی گرفته است بستانم عبدالله **نعیم** را گفت که چند روزی خود را از احوص پنهان و پوشیده دار پس **نعیم** بری رفت تا آنگاه که برادرش ازو خوشنود شد پس **نعیم** باز گردید راوی گوید که چون عبدالله و احوص مقیم شدند نامه نوشتند بمسران عم خود **سائب بن ملک** و ایشانرا از دولت و تمکن و منزل و مقام خود آگاه کردند و ایشانرا بجانب خود دعوت کردند پس مجموع بجانب عبدالله و احوص عزیمت کردند و متوجه شدند چنانچ من در اخبار ایشان یاد کرده ام .

ذکر کشتن حجاج بن یوسف محمد بن سائب ملك اشعری را و سبب کشتن او ،  
 راوی گوید که چون پدر محمد بن سائب را بکوفه با مختار شهید کردند محمد  
 کوچک بود مصعب بن زبیر او را از حبس خلاص کرد چون محمد بن سائب بالیده و بزرگ  
 شد [از] شجاعان<sup>۲</sup> و مردان روزگار خود بود چنانچ در آن روزگار کسی در شجاعت و  
 سواری و مردانگی و بخلق و کرم با او همسر و برابر نبود و او را با هزار سوار نهاده بودند  
 و او را نیزه بوده است که بجز از ودبگری او را بر نداشته است بسبب بزرگی و کرانی  
 آن<sup>۱</sup> اتفاقاً بطریق از ناحیت آذربایجان و بروایتی از ثغر قزوین به پیش حجاج بن یوسف  
 آمد و بعضی دیگر گویند که بطریق نبود بلکه باذان بود بنزدیک حجاج آمد و از ناحیت  
 خود شکایت کرد و گفت بعضی از خوبشان من بر ناحیت من خروج میکنند و من در  
 دست ایشان در زحمتم و از حجاج درخواست کرد که هزار سوار از مردان کار بدو دهد  
 تا بدیشان دفع دشمن کند و شر ایشان از خود بکفایت کند تا ناحیت او از دشمن خالی  
 شود و خاص دست او بر آن باشد بشرط آنکه خراجی که بر آن معین شده است از آن  
 ناحیت بحجاج برساند و علوفه و اخراجات این هزار سوار را از مال خاصه خود خرج  
 کند و با خراجی که معین شده است مقابله و حساب نکند **حجاج** سخن او پاسخ داشت  
 و فرمود که با امداد پیش من بیا تا قصه تو بسازم و التماس تو میذول دارم چون بطریق  
 با روز دیگر پیش حجاج آمد حجاج کس فرستاد و **محمد بن سائب** را حاضر کرد و  
 محمد بدان زودی بکوفه آمده بود او را فرمود که با بطریق برو و از ناحیت او بی اذن  
 و اجازت من مفارقت مکن پس بطریق گفت ایها الامیر من از تو هزار سوار مرد خواستم  
 تو یکسوار بمن میدهی چگونه مقاومت دشمن من کند با کثرت و انبوهی او حجاج  
 گفت برو با این مرد که زود باشد که بجای هزار سوار او را بینی و مقاومت با هزار  
 کس بکند و شر دشمن از تو بکفایت کند و او را از سر تو باز دارد و سبک و آسان آید  
 مؤنت و اخراجات او بر تو پس محمد بن سائب با بطریق بناحیت او رفت و محافظت  
 آن نمود و هر دشمنی که قصد آن ناحیت میکرد شب یا روز از آن ناحیت دور میکرد  
 پس از بطریق دستوری خواست تا بر اهل خود باز گردد بطریق گفت او را که ای محمد

تو مرا خلاص دادی از دشمن و کاری کردی که هیچ کس پیش از تو آنرا نکرده است اگر تو ازین ناحیت بیرون روی خبر تو منتشر میشود و دشمن دیگر باره قوی میگردد و قصه من با دشمن همچو حال اول می باشد من مصلحت چنان می بینم که تو چند روزی متواری شوی بعد از آن دیگر باره خود را باز نمایی چون چند نوبت چنین کرده باشی پس از آن بروی محمد بن سائب چنان کرد چند روزی خود را پنهان میداشت و چند روزی خود را باز مینمود بعد از آن بجانب کوفه توجه نمود چون بنزدیک کوفه رسید دزدانی چند را دید که راه زده بودند و جمعی را غارت کرده و مالی بسیار از ایشان ستده و زنان ایشان را ببرده گرفته محمد بن سائب گفت هر چه دارید بگذارید و بروید ایشان از آن امتناع نمودند و قبول نمودند و برجستند تا مقاومت کنند محمد بن سائب با ایشان کارزار کرده و بر ایشان ظفر یافت و هر چه داشتند از غنیمت و غیر آن از ایشان بستد و بخداوندانش تسلیم کرد و هیچ از آن قبول نکرد پس همه او را بدعای خیر یاد کردند و بسیاری شکر گفتند پس محمد در کوفه رفت و آمدن خود را پنهان داشت و این خبر در کوفه منتشر شد که جمعی از دزدان بنزدیک کوفه راه زده اند و سواری بدیشان رسیده است بر ایشان ظفر یافته و هر چه دزدان غارت کرده اند از ایشان باز ستده و بخداوندانش داده است این خبر در کوفه فاش شد تا آن گاه که این خبر بحجاج رسید **حجاج** گفت این نیست الا صفت **محمد بن سائب** او را بطلبید و باز جوید پس او را طلب کردند ازو اثری نیافتند و ازو خبری معلوم نکردند پس حجاج جاسوسان را بر گماشت تا تفحص و نجسس نمودند تا خبر آوردند که در شب از سرابی اسبی بیرون می آرند و آب میدهند و حال آنک آن اسب از آن محمد بن سائب بود پس جماعتی را بفرستاد و فرمود تا بدان سرای در روند و هر کس را که ببینند بگیرند پس آنجماعت بر فرموده حجاج رفتند چون نظر محمد بر آن جماعت آمد سلاح در پوشید و بر اسب نشست تا به ایشان بمحاربت کند مادرش بدو سوگند داد که خود را از ایشان منع کند نباید که بغلط کشته شود و ازو در خواست کرد دست بدیشان دهد و گفت حجاج مثل محمد را نکشد محمد بن سائب بجواب مادرش گفت که اگر حجاج بر من دست یابد مرا بکشد و باک ندارد و مثل منی خود را بدست او ندهد تا او را بصبر و آسانی بکشد پس مادرش



مقنع از سر در کشید و موی و پستان را در دست گرفت و شفاعت کرد تا محمد شمشیر  
 بینداخت و تسلیم شد و در صحبت ایشان به پیش حجاج آمد حجاج او را گفت ای  
 محمد من فرمودم ترا که بدان ناحیت ملازم باشی تو فرمان مرا خلاف کردی پس فرمود  
 تا او را بکشند پس او را بکشتند و در کوفه منادی کردند که هر کس را که بعد از سه روز  
 از آل سائب بن ملک در کوفه بیابند خون او هدر باشد پس فرزندان سائب از کوفه  
 انتقال کردند و رحلت نمودند و در شهرها میرفتند تا آنگاه که پسران عم ایشان **سعد**  
 بن ملک بدیشان ملحق شدند و بروایتی دیگر گویند که حجاج یوسف همه فرزندان  
 ملک بن عامر اشعری را امر کرد که از کوفه بیرون روند پس همه از کوفه بیرون آمدند  
 و فرزندان سائب بماهین مقام کردند و فرزندان سعد بن مالک بجانب قم کشیده شدند  
 و آنجا فرود آمدند بعد از آن فرزندان سائب را بخود دعوت کردند و ایشان نیز بناحیت  
 قم آمدند پس شوکت یافتند و معزز و مکرم شدند بعد از آن احوص وفات یافت و وصیت  
 کرد بپسر ادش عبدالله و عبدالله بعد از وفات یافت و وصیت کرد به پسر برادرش **ملک**  
 بن احوص و ملک در آن وقت بزرگترین فرزندان عبدالله و احوص بود پس همیشه فرزندان  
 عبدالله و احوص در عز و رفعت و کاهرانی بودند و در جاه و حشمت تا آنگاه که دولت  
 بنی امیه پشت بر کرد و دولت بنی عباس روی باز کرد، دیگر قصص ایشان و حروب و  
 احوال ایشان و قصد کردن ایشان باملك بن احوص به پیش **قطب** بن شیب طائی  
 صاحب لشکر بنی عباس بجر جان و متمکن شدن ایشان از قبل او بادیگر اخبار درموضع  
 اخبار ملک بن احوص یاد کردم و **حسن** بن احمد بن الحسن بن ابی قتاده از دی حکایت  
 کرده است و روایت نموده در کتابی که منسوبست به **احفص** <sup>۲</sup> بن حمید آزاد کرده سائب  
 بن ملک که سبب بیرون آمدن همه فرزندان **ملک** بن عامر اشعری از کوفه آن بود که  
**حجاج** بن یوسف محمد بن سائب را بکشت و سبب آمدن ایشان بقم و بدیگر شهرها  
 نرفتن آن بود که ملک بن عامر اشعری بپسر عم خود ابی موسی اشعری از کوفه بناحیت  
 بصره و اهواز و اصفهان آمده بود و او با ابا موسی اشعری آن نواحی را فتح کرد بعد  
 از آن **ابو موسی** او را بناحیت جبل فرستاد و **ملک** بعضی از ناحیت جبل آنچ فرا پیش

ساوه بود فتح کرد و دفع کرد از آن ناحیت اکراد طبرستان را که ایشان گروه دیلم اند که هر سال بدین ناحیت می آمدند و غزا میکردند و اهل این ناحیت را غارت مینمودند و برده میبردند و این گروه دیلم بدین طخروود غارت کردند و ایشان را ببردگی میبردند و **ملك** <sup>۱</sup> در پی ایشان برفت و ایشان را دریافت و بیشتر را بکشت و آن دیگرانرا اسیر کرد و اهل طخروود را با مالهایی که از ایشان برده بودند از دست دیلم خلاص کرد و آنمال را با ایشان رد کرد پس همه بملك التجا کردند و او را مأمن و پناگاه خود ساختند و همه اوقات در ملازمت او بودند تا آنگاه که ملك بکوفه باز گردید چون ملك بکوفه آمد و با فرزندان خود قصه این ناحیت و پناه گرفتن اهل طخروود بدو با ایشان باز گفت چون فرزندان او پس از مدتی در ایام والی شدن حجاج بعراق از کوفه بیرون آمدند بدین ناحیت پیوستند آزاد کردگان و خدمتکاران جد خود را از اهل طخروود طلب کردند پس بقریه مدعوۃ انارک فرود آمدند و در میانة دهاقین آن ولایت مردی عالم بود و در بعضی از کتب خوانده بود که قومی از عرب شهرهای ایشان فرود آیند و برایشان مالک شوند و غلبه کنند آنمرد پیش باز رفت و این تاریخ و روایت با ایشان باز گفت و اعتماد کرد برایشان و از ایشان وقوفی حاصل کرد که چون ایشان مالک این ناحیت شوند و اختیار آن بدست آورند فرزندان او را محافظت و رعایت نمایند و آنمرد این جماعت عرب را آگاه کرد و بترسانید از آمدن اکراد دیلمی که هر سال بدین ناحیت غلبه میکردند و ایشانرا گفت این هنگام وقت آمدن ایشانست پس فرزندان بجانبی که دیلم در میآمدند قصد کردند و برفتند تا بچشمه آتشمرزه فرود آمدند و چون ایشان بدان موضع فرود آمدند اتفاقاً دیلم نیز در آن وقت برسیدند پس فرزندان <sup>۲</sup> عرب برنشستند و روی بدیلم آوردند و بیشتر را بکشتند و بعضی را اسیر کردند و بعضی را بهزیمت کردند و اهل این ناحیت بظفر یافتن ایشان بر دیلم بمردی و مردانگی ایشان خرم و شادمانه شدند و از فرزندان عرب درخواست کردند که بدین ناحیت مقیم شوند و هرچه ایشانرا در بایست باشد بدیشان دهند پس عرب بدین ناحیت مقیم شدند بعد از آنک با اهل عجم سوگند خوردند و عهد و پیمان بستند بعد از آن **عبدالله** و احوص بیرون آمدند و بدین ناحیت

امیری بود یعنی امر این ناحیت بعبده الله تفویض کرده بود پس عبدالله دیگر باره باین ولایت آمد و اینجا بیود تا آنک زباده بر صد هزار دینار از خالص مال او بر ذمت مردمان این ناحیت داشت و ثابت و لازم شده هر چه ایشانرا بیرون شهر بود بدین مبلغ بعبده الله فروختند پس عبدالله و برادران و فرزندان او و دیگر خدمتکاران و تبع او اینجا ساکن بیودند و عبدالله ملازم مسجد شد و شب و روز بطاعت مشغول شد و هر گاه عبدالله بانگ نماز گفتی دهقانان آن ناحیت او را دشنام دادندی و عبدالله از ایشان تحمل کردی و عفو نمودی و التفات نکردی بعد از آن از حد بیرون تجاوز نمودند تا بدان کشید که عبدالله را تکلیف کردند بر رفتن ازین ناحیت با جمعی که در صحبت او بودند پس عبدالله عهدی و پیمانی که میان ایشان بود با باد ایشان داد و ایشان بدان التفات نکردند و بر خروج عبدالله اصرار نمودند پس عبدالله از ایشان مهلت خواست تا آمدن احوص از اصفهان مهلت دادند پس عبدالله نامه نوشت به احوص و او را آگاه کرد پس احوص بقم آمد و عبدالله قصه با او باز راند احوص گفت زود باشد که خدا ما را بر ایشان نصرت دهد زیرا که ایشان اول بغدر ابتدا کردند و قصه رسول فرستادن ایشان با احوص بر رفتن ازین ناحیت و عذر آوردن او و ترسانیدن احوص ایشانرا و با باد دادن احوص ایشانرا عهد و موافقی که میان ایشان بود و انکار کردن ایشان بر آن و اصرار نمودن بر بیرون کردن عبدالله و احوص ازین ناحیت و فرستادن احوص غلامانرا بکشتن رؤسای آن نواحی را بی اذن و خبر برادرش عبدالله و زنده گذاشتن فرزندان آنمرد که بقریه انارک با او عهد کرده بود که فرزندان او را محافظت نماید مجموع این پیشتر گذشت و چنانست که باد کردیم در غیر این روایت آمده است که سبب بیرون آمدن عبدالله و احوص از کوفه و آمدن ایشان بناحیت قم آن بود که **حجاج بن یوسف عبدالله بن سعد** را امیر کوفه گردانید چون فتنه **عبدالرحمن محمد بن اشعث** کنندی بعراق واقع شد و حجاج برو ظفر یافت حجاج تعصب کرد بر قومی که خروج کرده بودند با او بر یمن و ایشانرا بکارهای مکروه و ناخوش میفرمود و ایشانرا بغایت خوار و ذلیل میداشت پس عبدالله بن سعد با برادران خود احوص عبدالرحمن و نعیم و دیگر خدمتکاران و ایشان مجموع هفتاد سوار بودند از کوفه بیرون آمدند و چون بزمن قم رسیدند بدیده

فرا به فرود آمدند بعد از آن خواستند که بجانب اصفهان روند نظر کردند بمردم این دیهها دیدند که ایشان در حصار میگریختند و از راه قارص سواران و پیادگان دیدند که بر پشتۀ آمدند از اهل آن دیهها پرسیدند که ایشان کیستند و چه طایفه اند گفتند که این قوم دیلم اند هر سال باماغزا کنند و غارت کنند و برده برند **عبدالله** باشانزده سوار بر نشست و پیش ایشان باز رفت و با ایشان جنگ و حرب کرد و جمعی را از ایشان باسیری گرفت و اسبان و مالهای بسیار بغنیمت بیاورد و بموضع خود باز گردید و کارسازی کرد که باصفهان رود و جوهر و اشراف این ناحیت چون چنان دیدند پیش **عبدالله** رفتند و درخواست کردند که او با مردم خود بدین ناحیت مقیم شود و ساکن بیاشد و هر چه ایشان بدان محتاج باشند و حکم کنند بدیشان دهند پس مدتی بدین ناحیت بیبودند بعد از آن غدیر و خیانت و نقض عهد از اهل عجم مشاهده کردند پس ایشانرا بگشتند چنانچه شرح آن گذشت و نیز گفته اند که **احوص** چون معلوم کرد که اهل عجم خلاف عهد کردند و عزیمت نمودند که او را و برادرش را از این ناحیت بیرون کنند و جوهر و اشراف ایشانرا بمیهمان خواند و در آن میانه ایشانرا بمجموع بگشت و از ایشان هیچکس خلاص و رستگاری نیافت **الاسیامردان** صاحب جمکران بعد از آن امیران عرب ضیعتها را قسمت کردند و نامها نوشتند بفرزندان و بنی عمان و دیگر خویشان خود و ایشانرا به پیش خود دعوت کردند و ایشان **ابوبکر** و **عمران** و **عمر** و **حماد بن ابی بکر** و فرزندان و فرزند زادگان **عبدالله** و از فرزندان **احوص** و غیر ایشان بودند چون نامه بدیشان رسید مجموع بدین جانب آمدند و هر یکی را ناحیتی بدادند؛ **بابی بکر** رستاق **فراهان** و **بیسرش حماد** بن ابی بکر رستاق **ساوه** باضیعتهایی که بخود بعد از آن بخرید و **بعمران** رستاق **طبرش** و غیره و به **آدم** رستاق **قاسان** و غیره و **بعمر** رستاق **دور آخر** و همچنین فرزندان **احوص** مثل این فرا گرفتند بعد از آن **سلمه بن سلمه** همدانی عامل **رشید بجبل** و بروایتی دیگر رئیس همدان معلوم کرد فرود آمدن ایشان بدین ناحیت و بیشترین ضیعتها، **ساوه** و **وزواه** و **طبرش** و **جهرود** و **کوزدر** از آن او بودند مجموع را بدیشان فروخت بعد از آن این طایفه عرب غلو کردند و بر بعضی از

ضیعت‌های همدان و ری و اصفهان با هر دو تیمره<sup>۱</sup> تا غایتی که قم بسبب کثرت ضیعت‌ها همچو شهرها گشت و ابو عبدالله حمزه بن حسن اصفهانی در کتاب اصفهان آورده است که سبب آمدن اشاعره و دیگر عرب بناحیت جبل آن بود که چون حجاج بن یوسف عبدالرحمن بن محمد اشعث را در روز دبر الجماجم بگرفت و مردم او را بهزیمت کرد و اصحاب و یاران او در شهرها متفرق شدند و جماعتی از ایشان بطرف اصفهان عدول کردند و ایشان از چهار قبیله بودند از قبیله تیم و قیس و عنزه<sup>۲</sup> و اشاعره تیم بقریه طیره<sup>۳</sup> از رستاق جی اصفهان فرود آمدند و نسل و اعقاب ایشان آنجا است و قیس برستاق انار و تیمره و ایشانرا الی یومنا هذا قیسبه میخوانند و اعقاب ایشان آنجا اند و عنزه<sup>۴</sup> برستاق جاپلق و برق زود فرود آمدند و در آنجا از عجم گشتند و اشاعره برستاق کمیدان که از جمله آخرین رستاقهای اصفهان بود که از پس آن بیابانی است متصل بری و قومس و برکنار رودخانه کمیدان که او را درین ساعت قمرود میخوانند نزول کردند و ایشان از فرزندان سعد بن ملک بن عامر اشعری بودند و دیگران گفته اند بلکه بیرون کردن همه فرزندان ملک بن عامر اشعری از کوفه بعد از آنک بکوفه چندین منازل و مقام و املاک حاصل کرده بودند و چند ضیعت‌ها بدست آورده کشتن حجاج بن یوسف محمد بن سائب اشعری [را] بود زیرا که دانستند که حجاج پس از کشتن محمد بن سائب بدیشان میل نکند و اعتماد بر نصیحت و مشورت ایشان ننماید بلکه ایشانرا بکشد و هلاک گرداند پس آمدن به پنهانی چنانچ حجاج را از بیرون آمدن ایشان خبر نبود و آمدند تا بناحیت اصفهان رسیدند و از آنجا آمدند بنا بر آنک به آذربایجان ملحق شوند و بجبال ارمنیه متحصن شوند و پناه گیرند یا اگر نه بخراسان کشیده شوند زیرا که بنی اعمام ایشان از یمنیه بسیاری آنجا بودند و در آن متمکن و صاحب اختیار چون بقریه ابرشتجان نزول کردند و آن حصارها بدیدند در آن طمع کردند پس بدانجا مقیم شدند و میان ایشان و دیلم و اهل آن ناحیت چنانچ گذشت آن قصه واقع شد و من این روایات بتمامی

۱ - خ، ل: تیمره، هر دو تیمره، مقصود تیمرتین صغری و کبری است.

۲ - خ، ل: عدی، ۳ - خ، ل: طهران، ۴ - خ، ل: عدی.

درین کتاب یاد کردم باختلاف روایات بدستوری که کتب موجوده بقرآن ناطق بودند و اهل قم آنرا روایت کرده بودند و بنزدیک من روایت اخیره درست ترست زیرا که آمدن قوم عرب بدین ناحیت بدین روایت و تاریخ والی شدن **حجاج** بر عراق موافق و مساویست والله اعلم ،